

الزام سیاسی

در آمدی بر مبانی اخلاقی روابط متقابل فرد و دولت

دکتر سیاوش جعفری jafari.sivash0@gmail.com

دکترای علوم سیاسی از دانشگاه تربیت مدرس

چکیده

هر یک از ما (به مفهوم عام و جهانشمول آن) به جامعه سیاسی خاصی تعلق داریم و طبیعتاً ماهیت جامعه یاد شده که عضو آن هستیم و قوانین، نهادها و ارزش های حاکم بر آن و نوع روابط متقابل ما با نهادهای سیاسی به ویژه دولت، نقشی اساسی در حیات فردی و اجتماعی ما دارد. تعهد و الزام سیاسی (Political obligation) اصطلاحی است که بیشتر در فلسفه سیاسی به کار می رود و بیانگر پیوندهای اساساً اخلاقی و تعهدات متقابلی است که ما را با دولت و جامعه سیاسی پیوند می دهد. نگارنده این مقاله می گوید مبانی مفهومی و نظری الزام سیاسی - به ویژه محتوای اخلاقی آنرا - آشکار سازد و نشان دهد که الزام سیاسی مفهومی اساساً اخلاقی و رابطه ای دو سویه بین فرد با دولت است.

واژگان کلیدی: الزام، وظیفه، باید، الزام قانونی، اجتماعی و سیاسی، محظور

دست های آلوده

الزام سیاسی مفهوم تخصصی و ناظر به موضوعاتی در حوزه کاری فلاسفه حرفه‌ای است و با وجود اهمیت بسیاری که در گفتمان فلسفه سیاسی دارد، کار برد چندانی در زبان و زندگی روز مره ندارد، مگر زمانی که روابط ما با دولت دستخوش تحولی اساسی شود، به ویژه در شرایط بحرانی که نظم موجود با احتمال تجزیه و فرو پاشی مواجه شود. در چنین شرایطی نه تنها فلاسفه، بلکه شهروندان عادی نیز به تأمل در باره ماهیت و مشروعیت قوانین و نهادهای حاکم و طرح پرسش‌هایی از این قبیل می‌پردازند که "چرا و بنا به کدام دلایل اخلاقی باید از دولت اطاعت کنم" و الزام سیاسی به کانون مباحثات عمومی تبدیل می‌شود.

مبانی مفهومی و نظری الزام سیاسی در قالب چهار پرسش یا مبحث قابل بررسی است:
الزام سیاسی چیست؟

نسبت به چه کسی و چه چیزی ملزم هستیم؟
پرسشی که بیشتر با مباحثی مانند اقتدار، مشروعیت، شهروندی، جامعه مدنی و نظم سیاسی اخلاقاً مشروع و درست مرتبط است.
حدود و شرایط الزام سیاسی چیست و در چه شرایطی می‌توان و باید آن را نادیده گرفت؟

این پرسش نیز با مباحثی مانند صور عدم اطاعت به ویژه نافرمانی مدنی و شرایطی مرتبط است که در آن ممکن است دلایل اخلاقی نافرمانی مهم‌تر از دلایل اخلاقی اطاعت از دولت باشد.

مهم‌ترین نظریه‌های الزام سیاسی کدام است؟
این پرسش آخری با نظریه‌هایی مرتبط است که حاوی شرح‌های مختلفی مانند اختیار گرا، غایت‌گرا، وظیفه‌گرا و آنارشیستی برای توجیه یا تبیین الزام سیاسی و دلایل اخلاقی اطاعت (و حتی بی‌اطاعتی) از دولت هستند و هر یک می‌کوشند به این پرسش هنجاری پاسخ دهند که چرا باید از دولت اطاعت کرد (و حتی از نظر آنارشیست‌ها چرا نباید اطاعت کرد).

این نوشته بیشتر به مبحث اول می‌پردازد به ویژه با طرح این پرسش که آیا الزام سیاسی رابطه‌ای صرفاً قانونی و یک‌سویه به معنی تعهد یا تکلیف فرد به اطاعت از دولت

است یا رابطه‌ای اساساً اخلاقی و دو سویه و اینکه آیا می‌توان دولتمردان را از ملاحظات اخلاقی مستثنی کرد؟

این پرسش مبانی نظری قابل دفاعی دارد. اولاً؛ جامعه سیاسی تنها مکانی برای زیستن و صرفاً محدوده‌ای جغرافیایی نیست، بلکه مکانی برای بهتر زیستن است و این وظیفه دولت و جامعه سیاسی است که شرایط لازم و کافی را برای بهزیستی و خود شکوفایی فردی اعضا یا همان شهروندان خود فراهم سازد. ثانیاً؛ تعهد و الزام سیاسی یک معادله چند وجهی است که یک وجه آنرا دولت تشکیل می‌دهد - یا همان قدرت عمومی و برتر که در هر حال نهادی اجبارآمیز است - اما باید از مشروعیت برخوردار بوده و بر توجیحات اخلاقی استوار باشد. بدیهی است که ما تنها نسبت به قدرت و نظم سیاسی مشروع ملزم هستیم و هیچ تعهد و تکلیف اخلاقی برای اطاعت از حکام ستمگر، غاصب و نامشروع نداریم. وجه دیگر این معادله «ما» هستیم و منظور از ما شهروندان یا اعضای جامعه سیاسی است. اما در فلسفه سیاسی (و در این نوشته) شهروندی تنها به معنی «ملیت» یا تابعیت کشوری خاص و رابطه‌ای صرفاً حقوقی بین فرد به عنوان «تبعه» با دولت متبوعش تلقی نمی‌شود. شهروند، عضو کامل و برابر جامعه و شهروندی نیز یک مفهوم آرمانی و هنجاری به شمار می‌آید و متضمن حق مشارکت کامل و برابر شهروندان در زندگی سیاسی (از جمله انتخاب حاکمان، تدوین قوانین و تعیین سیاست‌های عمومی) است. آرمان مشارکت و برابری شهروندان بر این «باید» هنجاری متکی است که دولت باید با شهروندانش به عنوان انسان‌های آزاد، مستقل و سزاوار احترام برابر رفتار کند و در مقابل آنها مسئول است. یکی از مسئولیت‌های قانونی و اخلاقی دولت نیز رفتاری برابر با شهروندان و برقراری ضمانت‌های حقوقی برای تحقق و حمایت از حقوق شهروندان است. اصولاً اعتلای جامعه سیاسی هم به کارکرد درست نهادهای دولتی و هم به احساس مسئولیت شهروندان نسبت به انجام تکلیف خود (در قبال حقوقی که از آن برخوردارند) و فضائل شهروندی بستگی دارد (Nill Kymlicka, 1998, 358-63).

وجه میانی این معادله را نیز دلایلی تشکیل می‌دهد که پیوندها و مسئولیت‌های متقابل و به ویژه اخلاقی ما را با اقتدار سیاسی توجیه می‌کند. به این ترتیب، الزام سیاسی به عنوان معادله‌ای چند وجهی و مفاهیم مرتبط با آن بخشی از یک نظم سیاسی هنجاری و اخلاقی

را تشکیل می‌دهد که رفتارهای شهروندان، دولتمردان و به طور کلی سیاست را تابع ملاحظات اخلاقی می‌سازد.

نگارنده کوشیده است بر پایه یک روش تحلیلی نه تنها مبانی مفهومی و نظری الزام سیاسی را مشخص سازد، بلکه محتوای اخلاقی آن را آشکار و درستی این فرض را نشان دهد که الزام سیاسی رابطه‌ای اساساً اخلاقی و دوسویه است که نه تنها به معنی اطاعت شهروند از قوانین و دستورات دولت بر مبنای دلایل اخلاقی و اقناع درونی است، بلکه همچنین به معنی تعهدات دولت و مسئولیت اخلاقی آن در مقابل شهروندان نیز می‌باشد و در عین حال نمی‌توان و نباید دولتمردان را از دایره ملاحظات اخلاقی بیرون گذاشت. این مقاله که با چکیده و مقدمه‌ای کوتاه آغاز شده با متنی که شامل دو بخش است، ادامه یافته و با نتیجه‌گیری کوتاهی به اتمام می‌رسد.

الف): گونه‌های مختلف الزام الزام وظیفه و باید

الزام مفهومی است که معانی گسترده‌ای دارد مانند عهد و پیمان، تعهد، وظیفه، اجبار یا مسئولیت و بر حسب حوزه یا متنی که در آن به کار رود معانی متفاوتی می‌یابد. اساساً در مباحث حقوقی و اخلاقی به کار می‌رود، برخی از فلاسفه آنرا به حوزه اجتماعی و سیاسی نیز تعمیم داده‌اند.

الزام در هر حوزه یا متنی که به کار رود، متضمن چند ویژگی اساسی است:

الف - الزام به هر معنایی که به کار رود آزادی فاعل انسانی را محدود و تکلیف یا تعهداتی را متوجه او می‌سازد، یعنی هر آنچه ما را به انجام عملی یا خود داری از آن مقید و محدود سازد. (Faraqi, 1997, 489) برای مثال، من ملزم هستم کتاب خودم را به دوستم بدهم، زیرا به او قول داده‌ام. وفای به عهد و قول، یک الزام اخلاقی (و حقوقی) است که تعهد یا وظیفه خاصی بر عهده من قرار می‌دهد که اگر خلاف آن عمل کنم خود را در معرض خطا قرار داده و مرتکب عمل نادرستی شده‌ام.

ب) گرچه از الزام نسبت به خود نیز می‌توان سخن گفت، چنانکه ممکن است امری را بر خود واجب فرض کنیم (مانند تهذیب نفس)، اما غالباً از الزام نسبت به «غیر» یا دیگری یاد می‌شود. (غیاث الغات، ۱۳۴۲، ۷۶)، دیگری یا غیر می‌تواند خدا، دولت، جامعه و یا

شخص دیگر باشد. پس الزام، رابطهٔ متقابلی است بین دو عامل در حوزه های مختلف خانوادگی، مذهبی، حقوقی، اخلاقی و غیره که به موجب آن انجام یا ندادن عملی بر کسی نسبت به دیگری لازم می‌شود.

پ) از آنجا که رفتار آدمی و روابط اجتماعی عمدتاً تابع دلیل و قاعده است، یعنی انسان برای هر عمل خود نیاز به دلیل معینی دارد و آن را بنا بر قاعدهٔ خاصی انجام می‌دهد، برای اینکه بدانیم چه چیز لازم یا واجب است تا به آن عمل کنیم، نیاز به قواعد و معیارهایی داریم که درستی و نادرستی امور را نشان دهد. این قواعد دلایل موجهی برای اعمال ما ارائه و می‌تواند توضیح دهد چرا باید فلان عمل خاص را انجام دهیم یا از آن امتناع کنیم. به عبارت دیگر، « اعمال اخلاقی انسان، و روابط اجتماعی متضمن قواعد الزام‌آوری است که بر مفاهیم هنجاری مانند خوب و بد، درست و نادرست و باید و نباید پایه‌گذاری شده و بر بیشتر اعمال ما حاکم است. چنین قواعدی را می‌توان در سه گونهٔ کلی جای داد: قوانین یا مقررات حقوقی، آداب و رسوم یا هنجارهای اجتماعی غیر رسمی و احکام یا مقررات اخلاقی. (آستین رنی، ۱۳۷۴، ۱۱) و به این اعتبار، الزام عبارت است از هرآنچه مطابق معیارها یا قواعد حقوقی، اجتماعی و اخلاقی درست و متابعت از آن لازم فرض می‌شود.

با توجه به شرح فوق، می‌توان سه گونه الزام را (در این مرحله و به دو اعتبار، یکی مرجع و دیگری ضمانت اجرا) از یکدیگر متمایز ساخت: الزام قانونی، اجتماعی و اخلاقی (Tom campbell, 1990, 120). الزام قانونی یعنی لزوم متابعت از قوانین و مقررات عام و لازم الاجرابی که توسط نهادهای عمومی (دولتی) وضع شده و بر روابط خصوصی و عمومی در جامعه‌ای خاص حاکم است. الزام قانونی متضمن روابط یا پیوندهای حقوقی است بین ما با مراجع رسمی، مانند قانونگذار و مراجعی (مثل پلیس و دادگاه) که کار وضع و اجرای قوانین را بر عهده دارند. گر چه علت وجودی قوانین تنظیم روابط اجتماعی است و نه مجازات، اما چون همگان قوانین را مراعات نمی‌کنند برای متخلفین مجازات‌های قانونی (مانند جریمه، زندان و در مواردی مرگ) پیش بینی شده است. الزام قانونی «الزام مطلق» است، چرا که برای ما حق انتخاب و بدلیل دیگری جز متابعت از قوانین وجود ندارد و در صورت سرپیچی مجازات خواهیم شد. الزام به این معنی، همانی است

که در عرف عامه به آن «اجبار» می‌گویند، زیرا آنچه در تحلیل نهایی از قوانین حمایت و اجرای آنها را ضمانت می‌کند اجبار قانونی است. (Faraqi, op.cit, 489, Burton, op.cit, 373)

الزام اجتماعی لزوم پیروی از آداب و رسوم یا هنجارهای اجتماعی غیر رسمی است که به طور کلی و از سوی بیشتر اعضای جامعه پذیرفته شده و بر اجماع افکار عمومی استوار است. چنین هنجارهایی به مرور زمان در جامعه‌ای خاص ریشه گرفته، تداوم یافته و به صورت الگوهای رفتاری بیشتر مردم درآمده است و غالب رفتارهای عملی و روزمره (مانند نوع لباس پوشیدن، رفتار با افراد مسن، آداب مربوط به ازدواج و غیره) را در بر می‌گیرد. منشأ چنین رفتارهایی فرآیندهای غیر رسمی زندگی اجتماعی است و به واسطه قدمت و از فرط تکرار به طبیعت ثانوی افراد تبدیل شده و اغلب افراد آنها را از روی عادت و به صورت خود به خودی انجام می‌دهند و از طریق تربیت اجتماعی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. الزام اجتماعی متضمن روابطی دو سویه بین هر یک از اعضای جامعه با یک مرجع غیر رسمی، یعنی افکار عمومی است که از هنجارهای مقبول خود حمایت و اجرای آن را ضمانت می‌کند. یعنی آنچه پیروی از این هنجارها را نهایتاً تضمین می‌کند فشار افکار عمومی است که به صورت گونه‌ای اجبار اجتماعی افراد را وادار می‌دارد. رفتارشان را با هنجارهای مقبول اکثریت اعضای جامعه هماهنگ سازند و در صورت سرپیچی، اعضای متخلف را با شیوه‌هایی مانند تمسخر، تقبیح و راندن از جمع خود مجازات می‌کند. (Tom Campbell, op.cit, 120-128).

احکام اخلاقی آن دسته از قواعد رفتاری است که معیارهایی برای تشخیص خوب از بد و درست از نادرست ارائه و مشخص می‌کند هر انسانی در شرایط معین چه کاری را باید یا نباید انجام دهد تا اخلاقاً درست عمل کرده باشد. متابعت از احکام یا قواعد اخلاقی مانند وفای به عهد، کمک به هم‌نوع یا آزار نرساندن به دیگران، وظیفه یا الزام اخلاقی است و ما را ملزم یا متعهد می‌سازد در رفتار خود با دیگران به آنها عمل کنیم. چنان که اگر به دوست خود قول داده باشیم که او را در زمان و مکان یا امر خاصی ملاقات کنیم بر مبنای قاعده وفای به عهد باید به آن عمل کنیم (در صورت «امکان» و نبودن دلایل اخلاقی مهمتر برای هر عمل دیگری در آن شرایط خاص) و گر نه عمل نادرستی مرتکب شده و مستوجب سرزنش خواهیم بود.

امر اخلاقی چند ویژگی دارد که آن را از امور قانونی یا آداب و رسوم متمایز می‌سازد. هنجارهای حقوقی توسط مراجع رسمی وضع شده و دارای ضمانت اجراست، یعنی در صورت نظارت پلیس و مراجع قضائی اجرا می‌شود و متابعت از آنها وظیفه یا الزام قانونی است، اما هنجارهای اخلاقی چنین نیست و تشخیص مرجع صدور و ضمانت اجرای آنها دشوارتر است. قدرت اجرای آداب و رسوم اجتماعی نیز به میزان تعهد مردم و حمایت افکار عمومی وابسته است و بر خلاف نظر پوزیتیویست‌های اخلاقی که معتقدند اخلاق چیزی جز مقررات اخلاقی مرسوم و قواعد اجتماعی مقبول اکثریت اعضای جامعه نیست و درستی یا نادرستی افعال اخلاقی به مقبولیت اجتماعی آنها باز می‌گردد، (آراف - آتکینسون، ۱۳۶۹، ۹۵)، نباید احکام اخلاقی را با قواعد رفتاری و اخلاق جاری یا مرسوم یکسان فرض کرد. چون قواعد اخلاقی عام و کلی بوده، رفتار نوع بشر را در بر می‌گیرد و قاعدتاً به حوزه زمانی و مکانی خاص محدود نیست و معیار درستی یا نادرستی امور اخلاقی نیز رفتار اکثریت نیست، حتی اگر اکثریت مردم و نهاد یا مرجع اجتماعی و سیاسی خاص رفتاری را درست بداند باز می‌توانیم در باب درستی اخلاقی آن تردید کنیم و در قبول یا رد احکام اخلاقی به معیارهای درونی خود اخلاق متوسل شویم. توصیه یا حکم بیرونی در صورتی تبدیل به انگیزه درونی می‌شود که با انتخاب خود عامل همراه باشد. اگر فرد بر اثر ترس از خشم یا جلب حسن ظن دیگران به توصیه یا فرمانی گردن بنهد باز علتش بیرون از مناسبات اخلاقی است، زیرا محرک آن چیز دیگری بوده و تأیید بیرونی زمانی برای عامل اخلاقی اهمیت دارد که او خود چیزی را به عنوان درست و بر حق باز شناخته و بپذیرد و همین امر یعنی اصل آزادی و اختیار شخصی امر اخلاقی را از سایر مقررات اجتماعی متمایز می‌کند.

اگر چه تشخیص مرجع تعیین حق و خیر و اینکه احکام اخلاقی قدرت الزام آوری خود را از چه منبعی می‌گیرند دشوار است، اما شاید بتوان دو مرجع را در این زمینه مفروض گرفته و از یکدیگر باز شناخت: یکی مرجعی بیرونی (دین و قانون طبیعی) و دیگری مرجعی درونی (عقل و اراده انسان). (Robert I. Frazier, 1998, 180). در درجه اول می‌توان فرض کرد که تمامی یا بخشی از احکام اخلاقی ریشه مذهبی دارد، یعنی نیروی ما بعد طبیعی چنین هنجارهایی را مقرر یا اعلام و نهاد مذهبی نیز از آنها حمایت

می‌کند. در این صورت، دو پرسش دشوار قابل طرح است: یکی اینکه آیا دین مؤسس و مبدأ قوانین و الزامات اخلاقی است یا اینکه برخی امور فی حد ذاته خوب یا بد هستند (مانند راستگویی در مقابل دروغگویی) و دین آنها را تنها تصدیق یا اعلام کرده است. در صورت اول، اخلاق یکی از متفرعات و زیر مجموعه‌های دین محسوب شده و قاعدتاً دارای استقلال نیست، چنانکه از دید اغلب افراد مذهبی اخلاق بعدی فرا زمینی داشته و خارج از چارچوب مذهب بی‌معنی است و در صورت دوم، اخلاق می‌تواند مستقل باشد و در حالیکه احکام اخلاقی ضرورتاً قابل تحویل به احکام دینی نیست، ممکن است از مجوز دینی هم برخوردار باشد. (Patrick H. Nowell – Smith, 1972, 150 – 55)

پرسش دیگر این است که چگونه می‌توان مفهوم خداوند علیم و قادر را (اگر فرض کنیم خداوند مرجع اصلی وضع قوانین و غایات اخلاقی است و احکام اخلاقی منشأ دینی دارد) با آزادی و اختیار انسان (که لازمه فعل اخلاقی است) تلفیق کرد (Don cupitt, 1997, 72) در این مورد پاسخ‌ها و فروض مختلفی قابل تصور است: یکی این فرض که انسان مجبور است و نه مختار، اعمال آدمی نیز مقدر و معلول مشیت یا تقدیر الهی است. چنین فرضی (تقدیر گرایی مذهبی) با اصل اختیار و مسئولیت اخلاقی انسان و همچنین با اصل پاداش و مکافات اخروی یا آن جهانی (مفهوم بهشت و دوزخ) منافات دارد. زیرا انسان مجبور، اخلاقاً مسئول اعمال خود نبوده سزاوار سرزنش و مجازات نیست و اگر بگوئیم انسان مختار نیست، یعنی حق انتخاب و امکان سرپیچی ندارد و در عین حال او را مسئول اعمال خویش بدانیم، حکمی متناقض صادر کرده ایم. می‌توان فرض کرد بین اراده و قدرت خداوند با اختیار انسان تعارض غیر قابل حلی وجود ندارد، با این استدلال که تنها خداوند، خود مختار و کاملاً حاکم بر خود و خالق همه چیز است، اما خود او آدمی را آزاد و مختار آفریده و به او عقل سلیم اعطاء کرده است و انسان نیز گر چه قانونگذار اخلاقی خود نیست، اما به مثابه مخلوق عقلانی و اخلاقی از توانایی تشخیص و حق انتخاب بین خوب و بد برخوردار شده و هر عامل مختاری طبعاً مسئول اعمال خویش است.

قانون طبیعی (که منظور از آن بیشتر نظم هنجاری و اخلاقی مربوط به رفتار آدمی است و با قوانین ضروری و حاکم بر رفتار پدیده‌های طبیعی فرق دارد که موضوع علوم

تجربی و طبیعی است) نظریه اخلاقی، فلسفی و بر این استدلال متکی است که قوانین یا دستورهای اخلاقی عامی وجود دارد که مختص و حاکم بر رفتار نوع بشر است (یا باید باشد) و بر پایه مشترکات فطری انسان‌ها معیارهای الزام آوری در باب تمیز خوب از بد و کار صواب از کار خطا ارائه می‌کند که رفتار و زندگی فردی و اجتماعی انسان باید با آنها منطبق باشد، مانند این دستور هنجاری که «افراد بشر باید آزاد و برابر باشند» یا اینکه «باید به هم‌نوع کمک کرد». هر انسانی بر پایه عقل سلیم و فطرت خود قادر به درک و انطباق خود با آنهاست و در عین حال یکی از معیارهای درستی قوانین موضوعه و عملکرد حکومتها، انطباق آنها با هنجارهای قانون طبیعی است.

قانون طبیعی می‌تواند منشأ الهی داشته و معطوف به مرجع پیشین باشد یا فرض شود منشأ غیردینی دارد، یعنی قواعد و دستورهای اخلاقی که بشر به کمک عقل طبیعی و در انطباق با وجدان ذاتی یا طبیعت انسانی خود، آنها را تصدیق می‌کند که در هر دو صورت حقوق یا تکالیف و الزام‌های خاصی را متوجه انسان می‌سازد (Charles E. Curran, 1997).
7-504).

سومین مرجع مفروض احکام اخلاقی، خود «انسان» است. ممکن است فرض کنیم احکام و قوانین اخلاقی از فلسفه شخصی خود فرد در باره زندگی خوب و به طور کلی از عقل و اراده انسانی نشأت می‌گیرد، چنانکه از عصر روشنگری این فرض قوت یافت که بشر به کمک عقل و تجربه خود می‌تواند نظام‌های معرفتی و اخلاقی بنا کند و خود مختاری «سوژه» از نظر کانت به این معنی است که انسان موجودی خود مختار، قانونگذار و حاکم بر خود است و به مثابه اراده عقلانی و واجد عقل عملی می‌تواند برای خود و دیگران قوانین مطلق و عام اخلاقی وضع کند. (همان)، گر چه این پرسش به قوت خود باقی است که آیا عقل تشخیص می‌دهد چه چیز درست و نادرست است یا اینکه خود چیزی را ایجاد و یا تأسیس کرده است.

قوانین و الزام‌های اخلاقی نیز دارای گونه‌ای ضمانت اجراست. (H.L.A., Hart, 1998, 21-32) و حتی ممکن است آنچه اجرای آنها را ضمانت می‌کند، ترس از مجازات‌های اخروی (به ویژه در مورد احکام اخلاقی که مرجع الهی دارد و نهادی مذهبی آنها را حمایت می‌کند) یا فشار اجتماعی (در جایی که اکثریت جامعه از هنجارهای اخلاقی

مقبول خود حمایت و سر پیچی از آنها را ناپسند شمرده و متخلفان را کیفر دهد) و یا مجازات‌های قانونی (در مواردی که قواعد اخلاقی به صورت قوانین موضوعه در آمده باشد و مراجع رسمی اجرای آنها را ضمانت کنند) باشد. اما امر اخلاقی در نهایت به حوزه درونی عمل یعنی آگاهی اخلاقی فاعل باز می‌گردد و مهم ترین ضمانت اجرای آن نیروی درونی، یعنی وجدان شخصی و عدالت طبیعی یا ذاتی بشر است. الزام اخلاقی قاعداً بر نوعی توجیه یا اقتناع درونی به انجام عمل درست استوار است، عملی بر پایه دلایل اخلاقی موجه که چیزی غیر از اجبار بیرونی یا ترس از مجازات‌های قانونی و فشار اجتماعی است. الزام اخلاقی برخاسته از طبیعت انسان به عنوان عامل اخلاقی و عقلانی است که از حق و توانایی تشخیص خوب و بد برخوردار بوده، به همین دلیل مسئول اعمال خویش است. به رسمیت شناختن « دیگران » به عنوان عاملان اخلاقی مستلزم آن است که احکام اخلاقی و فرامین آمرانه ای که نسبت به آنها وضع یا مقرر می‌گردد، توجیه و دلایل موجه و قابل قبولی ارائه شود که چرا باید از آنها متابعت نمایند و چنین توجیهی نمی تواند اقتناع عقلانی را نادیده بگیرد. الزام به مفهوم اخلاقی آن نیز رفتار ما را محدود یا مقید می سازد و اصل اختیار به این معنی نیست که به تکالیف خود عمل نکنیم. اگر انجام یا ترک فعلی عملاً ممکن و اخلاقاً واجب باشد، عمل به آن الزامی است و به این معنی شخص نمی تواند در انجام یا ترک آن فعل (یا الزام و تکلیف اخلاقی خود) سستی کند، مگر آنکه خود را در معرض خطا قرار دهد و خاطی سزاوار سرزنش و مجازات اخلاقی است. به هر حال، مرجع و ضمانت اجرای احکام اخلاقی هر چه باشد، ما به این دلیل به آنها گردن می نهیم که به هر دلیل اخلاقی به درستی آنها اعتقاد داریم. باید به یاد داشت که تمایز بین احکام و الزام‌های قانونی، اجتماعی و اخلاقی همیشه و به یک اندازه قطعیت ندارد و در مواردی ترسیم مرز دقیقی بین آنها - چه در تحلیل و چه در عمل - دشوار است. اولاً؛ ممکن است اعمال خاص موضوع هر سه گونه الزام باشد، مانند وظیفه مراقبت از فرزندان که هم هنجارهای اخلاقی، قانونی و هم آداب و رسوم از آن حمایت می کند. ثانیاً، پیروی ما از قوانین و آداب و رسوم اجتماعی نیز ممکن است اعتقاد به درستی آنها باشد و نه ترس از اجبار بیرونی - مثلاً از قوانین و مقررات حقوقی به واسطه نقش مثبت آنها در حفظ نظم و تداوم زندگی اجتماع متابعت کنیم. ثالثاً؛ ممکن است مرجع واحدی (مثلاً دین) احکام

اخلاقی و قوانین موضوعه را وضع یا مقرر کرده باشد یا نهادهای رسمی قانونگذار برخی از احکام اخلاقی را به صورت قوانین موضوعه بیان و ضمانت اجرای آنها را نیز مشخص کرده باشند که در هر حال دو گونه وظیفه یا الزام (اخلاقی و قانونی) بر عهده ما قرار می‌گیرد که متمایز ساختن آنها دشوار است .

در این نوشته (و اصولاً در فلسفه سیاسی) الزام، مفهومی اخلاقی فرض می‌شود و الزام سیاسی نیز ماهیتی اخلاقی داشته و گونه‌ای الزام اخلاقی به شمار می‌رود؛ نه به این معنی که اخلاق با سیاست یکی است، بل به این معنی که امر سیاسی مشخصی - روابط ما با جامعه سیاسی - می‌تواند ماهیتی اخلاقی یابد، از سویی دولت به عنوان قدرت عمومی برتر در جامعه سیاسی می‌بایست بر دلایل یا توجیهاات اخلاقی استوار باشد و در این صورت از حق اخلاقی برای اعمال قدرت بر حکومت شوندگان برخوردار خواهد بود و در مقابل، شهروندان نیز (بر پایه هر توجیه یا دلیل اخلاقی) ملزم می‌شوند به قوانین و دستورهای دولتی گردن نهند که اخلاقاً موجه است.

الف (الزام ، وظیفه و باید :

عامل اخلاقی برای اعمال خود نیاز به دلایل موجهی دارد که او را قانع کند چرا باید فلان عمل خاص را انجام دهد. مثلاً، « چرا باید از دولت اطاعت کند ». این دلایل اخلاقی در قالب مفاهیمی مانند الزام، وظیفه و باید بیان می‌شود. هر تعریفی که از این مفاهیم و گستره معنایی آنها ارائه گردد تا حد زیادی می‌تواند ماهیت الزام سیاسی و دلایل اخلاقی اطاعت از دولت را مشخص سازد.

الزام، وظیفه و باید غالباً به معنی مشابهی (نه کاملاً یکسان) به کار می‌روند، زیرا هر سه حاوی دلایل اخلاقی برای عمل هستند. گفتن اینکه فلان چیز امری اخلاقی است، می‌تواند به این معنی باشد که وظیفه یا الزامی اخلاقی برای متابعت از آن وجود دارد، یعنی امری که باید انجام شود یا نباید انجام شود. (A.J.M, Milne, 1990 , 1-2) اما برخی از نویسندگان این مفاهیم را در معنایی خاص و تا حدی متمایز از یکدیگر به کار برده اند. از این دیدگاه، وظیفه معلول نقش‌هایی است که هر یک از ما بر عهده داریم و الزام تعهد اختیاری بر پایه رضایت شخصی تلقی می‌شود. (Harry Beran , ۹۸۷, ۱۳-۱۵, ۱۷-۲۰, ۱۲۱)

برخی از نویسندگان الزام را در معنایی خاص و مترادف تعهدی خود تقبلی و اختیاری به شمار آورده اند؛ تعهد اخلاقی به انجام عملی که شخص به صورت صریح یا ضمنی آن را تقبل کرده و بدان رضایت داده است و الزام سیاسی نیز به این صورت بیان می شود که «من باید از دولت اطاعت کنم، زیرا شخصاً به آن رضایت داده و خود را متعهد ساخته ام». چنین تعریفی دیگر دلائل اخلاقی اطاعت از دولت را ضرورتاً نفی نمی کند، اما معنای الزام اخلاقی و سیاسی را به تعهد اختیاری محدود می سازد. (A.R, Lacey, 1991, 166)

کاربرد الزام اخلاقی در این معنای محدود قابل انتقاد است، زیرا الزام های اخلاقی عامی وجود دارد، مانند وفای به عهد یا بیان حقیقت که خود تقبلی یا اختیاری نیست و در واقع هر عامل اخلاقی ملزم است به عهد خود وفا کند، خواه چنین الزامی را تقبل کرده و پذیرفته باشد یا نه (55-133, Paul Harris, 1990). در عین حال الزام اخلاقی به اعمال خود تقبلی و قرار دادی محدود نمی شود، بلکه وظایف یا الزام های طبیعی را (که برخاسته از طبیعت ذاتی بشر و اصول عدالت است و نه تعهدات اختیاری ما) نیز در بر می گیرد، مثلاً؛ کمک به هم نوع که قربانی تصادف شده یا از گرسنگی شدید رنج می برد و یا حمایت از دولتی که دستورهای آن با اصول انصاف سازگار است و می کوشد غایات خیری مانند آزادی، عدالت و بهزیستی را برای اعضای خود فراهم کند الزامی طبیعی است، حتی اگر در گذشته هیچ تعهد یا قولی به آنها نداده باشیم (274, Simon Black Burn, 1996).

عبارت هایی نیز که در آنها واژه «باید» به کار رفته، حاوی دلیل یا دلایلی برای عمل است که حداقل به دو معنی کلی به کار می رود. (A.R, Lacey, op. cit.)

الف) «باید» به معنی حزم، تدبیر و احتیاط یا پند و نصیحت که عموماً ملاحظاتی مربوط به مصالح شخصی را در بر می گیرد و در این معنی لزوماً بار اخلاقی ندارد؛ مثلاً، یک مشاور مالی به کسی توصیه می کند تو باید بیشتر کار کنی، زیرا (به این دلیل که) در معرض ورشکستگی هستی یا پزشکی به بیمار خود تجویز می کند که «تو باید کمتر کار کنی، زیرا سلامتی تو در معرض خطر است».

ب) «باید» اخلاقی که مفهوم هنجاری - ارزشی است و به ما می گوید چه چیز خوب، درست و مطلوب است و به همین دلیل تحقق یا عمل به آن اخلاقاً واجب است. «باید» اخلاقی مترادف الزام و وظیفه است، اما از قطعیت بیشتری برخوردار است. به عبارت

دیگر، الزام و باید هر دو دارای دلایل اخلاقی برای عمل هستند، اما عبارت های حاوی باید از لحاظ منطقی مترادف دلیل قاطع یا حتمی برای عمل است. مثلاً، اگر کسی به من بگوید « تو باید فلان عمل را انجام دهی » به طور موجهی می توانم بپرسم چرا باید آن عمل را انجام دهم. دلیل یا دلایلی که در پاسخ ارائه می شود باید مهم تر و با ارزش تر از دلایلی باشد که برای هر عمل دیگر در آن شرایط خاص ممکن است ارائه گردد (Beran, op – cit , 16 – 20). جمله های حاوی باید (تو باید چنین و چنان کنی) با جمله های امری (چنین و چنان کن) شبیه است و هر دو جمله حالت تحکم داشته و متضمن دستور است. احکام دارای باید (یعنی دستور اخلاقی) از الزام یا تکلیفی کلی ناشی می شود و گر چه جنبه امر یا دستور دارد، اما نیاز به ارائه دلایل عقلی و معیارهای اخلاقی دارد (وقتی به کسی می گوئیم « باید چنین کنی، زیرا – به این دلیل – که قول داده ای) و در عین حال امکان سرپیچی و بی اطاعتی نیز وجود دارد، اما جمله های امری و دستورهای معمولی چنین ویژگی هایی ندارد.

«باید» اخلاقی در مواردی مترادف الزام یا وظیفه اخلاقی بوده و حتی به جای آنها به کار می رود. به ویژه در مورد وظایف و الزام های اولیه یا درجه اول که حاوی دلایل اخلاقی قاطعی برای عمل است و معمولاً در بحث تعارض بین وظایف و عمل به وظیفه یا الزامی که دلایل اخلاقی مهم تری داشته و از اولویت برخوردار است به کار می رود. هر یک از ما ممکن است در معرض وظایف مختلفی قرار گیریم که در مواردی می تواند با یکدیگر متعارض باشد. مثلاً اگر علی به دوست خود قول داده باشد که او را برای شام ملاقات کند و همزمان حادثه ای رخ می دهد و او تنها کسی است که می تواند بیمار یا قربانی تصادف را به بیمارستان برساند در چنین شرایطی دو وظیفه اخلاقی بر عهده او قرار می گیرد: یکی الزام به ملاقات دوستش بر پایه قاعده وفای به عهد و دیگری وظیفه طبیعی کمک به هم نوع، علی یا هر عامل اخلاقی که در چنین شرایطی قرار گیرد، باید محاسبه کند که دلایل اخلاقی کدام عمل مهم تر است و به آن عمل کند. در این مورد خاص، علی باید به وظیفه طبیعی کمک به هم نوع عمل نماید، زیرا دلایل اخلاقی مهم تری دارد. به عبارت دیگر وظیفه اخلاقی کمک به هم نوع مهم تر از وفای به عهد در آن شرایط است. گرچه الزام اولیه علی همچنان پابرجاست و دوستش حق دارد که از او توضیح بخواهد چرا به قولش

عمل نکرده است. به وظایف یا الزام‌هایی که از اهمیت بیشتری برخوردار بوده و واجد دلایل قاطعی برای عمل است، الزام‌های اولیه می‌گویند. (William David Ross, 1930, 19- 20) برخی از نویسندگان، الزام سیاسی یا اطاعت از قوانین و دستورهای دولت را الزام عام و قطعی (درجه اول) دانسته‌اند. (Paul Harris, op. cit, 154 – 58)

در این نوشته، الزام به معنی عام یا موسع آن و شامل وظیفه اخلاقی، طبیعی و «باید» اخلاقی به کار رفته است.

ب) الزام سیاسی چیست؟

الزام سیاسی در معنی خاص عبارت است از تعهد یا وظیفه قانونی و اخلاقی شهروندان به اطاعت از قوانین و مقررات وضع شده از سوی دولت و حاکم بر جامعه سیاسی. (همان)

اگر چه الزام سیاسی به این معنی الزام قانونی را نیز در بر می‌گیرد، یعنی قوانین آن دسته از مقرراتی است که از سوی مراجع صلاحیتدار وضع شده و دارای ضمانت اجراست و اعمال خلاف آنها قابل تعقیب و مجازات است، اما چیزی فراتر از وظیفه یا مسئولیت قانونی بوده و با متابعت از قوانین به مثابه تعهد یا وظیفه اخلاقی شهروند مرتبط است، یعنی شهروند بر پایه دلایل یا توجیهات اخلاقی و عقلانی از قوانین اطاعت کند، نه به خاطر ترس از مجازات و چنین الزامی بر اعتقاد شهروند به حقانیت مرجع صدور و درستی خود قوانین متکی است. بدون چنین اعتقادی اطاعت از قوانین الزام اخلاقی تلقی نمی‌شود، گر چه قانون می‌تواند وظایفی بر عهده ما قرار دهد، اما نمی‌تواند مبانی اخلاقی اطاعت از خود را فی نفسه توجیه کند. به عبارت دیگر: «خود قانون [فی نفسه] اقتدار اخلاقی ندارد» (Joseph Raz, 1971, viii) و بدون توجیه اخلاقی، اطاعت از قانون تنها می‌تواند عملی از روی احتیاط، دور اندیشی یا ترس باشد و نه انجام عملی که ما به درستی آن اعتقاد داریم (A.J.M., Milne, op, cit, 148).

تمایز میان تشکلهای مختلف الزام- به ویژه الزام سیاسی و الزام قانونی- و توضیح آنها چه در عمل و چه از لحاظ تحلیلی چندان ساده نیست. الزام اصطلاحی است که بیشتر در حقوق و اخلاق به کار می‌رفته است و می‌دانیم که قواعد حقوقی و اخلاقی هر دو ایجاد تکلیف می‌کنند و الزام آورند، گر چه ضمانت اجرا و نوع الزام آوری آنها با یکدیگر

متفاوت است. الزام قانونی نیز به همین نحو در حوزه و مباحث حقوقی به کار می رود و قدرت اجبار کننده و اعتبار قانون را می سازند. اصل بر الزامی بودن و در واقع اجباری بودن قواعد حقوقی است، چرا که قواعد حقوقی با نوعی اجبار (بیرونی) همراه است و الزام آور بودن از اوصاف حقوق است (ناصر کاتوزیان، ۱۳۸۵، ۵۴).

الزام قانونی الزام همگان به متابعت از قوانین و مقررات عام و لازم الاجرائی است که از سوی مراجع صلاحیتدار رسمی وضع شده و دارای ضمانت اجرا به صورت مجازات‌های پیش‌بینی شده در خود قوانین است.

الزام سیاسی اصطلاحی است که بیشتر در حوزه سیاست و به ویژه فلسفه سیاسی به کار می‌رود و به معنایی که نخستین بار «توماس هیل گرین» فیلسوف ایده‌آلیست انگلیسی آن را معرفی و معمول کرد، وظیفه و الزام اخلاقی شهروند به اطاعت از قوانین سرزمین و دولت متبوعش را می‌رساند (Rex Martin, 1990T 197).

الزام سیاسی - به این معنی کم و بیش محدود - با الزام قانونی هم از حیث محتوا و هم از حیث منبع وضع کننده کم و بیش مترادف است، یعنی محتوای هر دو شکل الزام را متابعت از قوانین تشکیل می‌دهد و هر دو محصول فرآیند واحد حقوقی/سیاسی به وسیله نهادهای عمومی هستند با این تفاوت که الزام سیاسی وجه اخلاقی هم دارد. در اینجا اطاعت از قانون به صرف اینکه قانون است و ضمانت اجرای رسمی و مجازات‌آمیز بیرونی دارد مطرح نیست، بلکه به همراه آن دلایل اخلاقی اطاعت از قانون و مشروعیت منبع وضع کننده آن نیز مطرح است. الزام سیاسی بیشتر با این پرسش مرتبط است که چرا (بر مبنای کدام دلایل اخلاقی) باید از قوانین و دستورات دولت اطاعت کرد و آیا شهروند هیچ وظیفه یا الزام اخلاقی به اطاعت از قوانین دولت خودش دارد و اگر چنین است، این الزام را بر مبنای کدام دلایل اخلاقی می‌توان توجیه کرد. بایستی به یاد داشت که گرچه همسانی الزام سیاسی - به معنی محدود آن - و الزام قانونی در جوامع دموکراتیک تا حد زیادی صدق می‌کند، چرا که در این جوامع اعتبار قانون و اقتدار سیاسی بر هم منطبق است، مردم صاحب قدرت هستند و از قوانینی اطاعت می‌نمایند که خودشان یا نمایندگان شان در چارچوب فرآیند و نظم قانونی و مشروع وضع کرده‌اند، اما در جوامع غیر دموکراتیک که بین اعتبار قانون و اقتدار سیاسی شکاف وجود دارد و ممکن است که

حکومت از مشروعیت و حق اخلاقی برای اعمال قدرت برخوردار نباشد، این همسانی محل تردید است. در این جوامع الزام قانونی وجود دارد، اما الزام سیاسی به مفهوم اخلاقی آن ممکن است وجود نداشته باشد (Tom Campbell, 1990, 120-31).

الزام سیاسی در معنایی گسترده تر نه تنها اطاعت از قوانین، بلکه دیگر روابط شهروندان با دولت را نیز شامل می‌شود و با این پرسش مرتبط است که آیا شهروندان هیچ وظیفه یا دینی برای مشارکت در زندگی عمومی و وفاداری نسبت به جامعه سیاسی و حمایت از قوانین، نهادها و ارزش‌های آن را دارند. برخی از نویسندگان معتقدند که الزام سیاسی روابط اساساً اخلاقی است که به اطاعت از قوانین و دستورهای دولت محدود نمی‌شود، بلکه وظایف یا مسئولیت‌های اخلاقی دیگری مانند وفاداری و احساس وظیفه نسبت به جامعه سیاسی، هدف‌ها یا منافع عمومی، دفاع از کشور در شرایط دشواری مانند وقوع جنگ و مشارکت در زندگی عمومی از جمله انتخابات را نیز در بر می‌گیرد. (Tom Campbell, op. cit., 129)

الزام سیاسی در هر دو معنای فوق رابطه‌ای یک سویه و بیشتر مؤید وظایف و تعهدات حکومت شوندگان است، اما برخی از نویسندگان، گسترده‌ی معنایی الزام سیاسی را چنان موسع دانسته‌اند که وظایف دولت نسبت به حکومت شوندگان را نیز فرا می‌گیرد. (Paul Harris, op. cit., 151) در واقع، الزام سیاسی متضمن تعهداتی متقابل و قاعدتاً به این معنی است که دولت در ازای برخورداری از حق اعمال قدرت و اطاعت اتباع، نه تنها قانوناً بلکه اخلاقاً نیز در برابر آنان مسئول به شمار می‌آید.

در مورد الزام سیاسی دو نکته رابایستی یادآوری کرد. الزام سیاسی نه رابطه‌ای یک سویه است و نه مطلق. الزام سیاسی مشروط به دو شرط پیشینی و پسینی است. شرط پیشینی این فرض بدیهی است که ما تنها نسبت به نظم سیاسی مشروع ملزم هستیم و تعهد یا تکلیفی اخلاقی برای اطاعت از حکومتی نامشروع نداریم. شرط پسینی نیز بیانگر این واقعیت است که حتی حکومتی که از مشروعیتی پیشینی برخوردار بوده، اگر نتواند علت وجودی و غایات خود را برآورده سازد و به تعهدات خود در قبال شهروندان عمل نماید، مقبولیت و مشروعیت خود را از دست می‌دهد و در این صورت ما تعهدی اخلاقی برای اطاعت از آن نداریم، گرچه ممکن است بنا به دلایل دیگری از جمله ترس، احتیاط و یا

دلایل مصلحت‌گرایانه دیگر از آن متابعت نمائیم. ثانیاً؛ الزام سیاسی مطلق نبوده و دلایل اخلاقی که ما را به اطاعت از دولت ملزم می‌سازد، ممکن است تحت الشعاع دلایل اخلاقی مهمتر و با ارزش تری قرار گیرد که اعمالی خلاف آن را مجاز سازد، یعنی نافرمانی و مقاومت در برابر قوانین و دستورات دولت. در مثال بسیار ساده این وضعیت را بهتر می‌توان توضیح داد؛ متابعت از مقررات راهنمایی و رانندگی یک وظیفه قانونی و اگر با اعتقاد به درستی آن همراه باشد، تعهد و تکلیف اخلاقی است، اما اگر در شرایطی واقع شده و ملزم باشیم قربانی تصادفی را به بیمارستان رسانده و جان هم‌نوع را نجات دهیم در این صورت اخلاقاً مجاز هستیم که اگر لازم شد این مقررات را نادیده گرفته و از آنها تخطی کنیم (مثلاً از چراغ قرمز عبور کنیم)، گرچه قانوناً همچنان مسئول بوده و ممکن است به صورت پرداخت جریمه مجازات شویم. البته مسئله همیشه به این سادگی نیست، چرا که نافرمانی صور مختلفی دارد و می‌تواند نافرمانی مدنی یا مخالفت صلح‌آمیز با قوانین تا شورش و حتی انقلاب علیه نظام حاکم را در بر گیرد. در مورد اینکه آیا شهروندان مجاز به نافرمانی هستند و تا چه حد و در چه شرایطی، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. برخی، هر گونه نافرمانی و مقاومت در مقابل دولت را منع کرده‌اند، با این استدلال که وجود حداقل نظم و حاکم - حتی اگر ستمگر و نامشروع باشد، بهتر از فتنه و هرج و مرج است و برخی دیگر، نافرمانی در مقابل حاکم ستمگر، غاصب و نامشروع را در شرایط خاصی مجاز و حق شهروندان دانسته‌اند. در مورد نافرمانی، به ویژه نافرمانی مدنی استدلال می‌شود که زمانی موجه است که:

الف) راه‌های قانونی برای ابراز مخالفت و اصلاح وضع موجود مسدود شده باشد.

ب) دلایل اخلاقی نافرمانی مهم‌تر و با ارزش‌تر از دلایل اخلاقی اطاعت از دولت باشد.

پ) نافرمانی مدنی توجیه اخلاقی دارد و بایستی آن را از موارد غیر اخلاقی نقض قوانین تفکیک کرد، مثلاً ارتکاب به سرقت و قتل نفس متضمن نقض حقوق طبیعی و مدنی دیگر انسان‌ها و عملی ضد اخلاق است.

ت) نافرمانی مدنی در هر حال سرپیچی از قوانین موجود است و کسانی که دست به نافرمانی می‌زنند، باید عواقب قانونی آن را متحمل شده و آماده پرداخت هزینه‌هایش

باشند (Kent Greenwalt, 1998, 366-67, John W.D. Gruchy, 1997, 152-53)

الزام سیاسی با این پرسش هنجاری مرتبط است که «چرا مردم باید از دولت اطاعت کنند»؟ هر پاسخی که در مقابل «چرا باید» قرار گیرد متضمن دلایل اخلاقی و عقلانی است که از سوی قدرت دولت بر عنوان نهادی اجبارآمیز توجیه و از سوی دیگر اطاعت شهروندان را از آن به دلایل موجهی استوار کند و بایستی آن را از این پرسش متمایز ساخت که «چرا مردم از دولت اطاعت می کنند». پرسشی که با دلایل و انگیزه های عملی اطاعت از دولت سروکار دارد و بیشتر در حوزه هایی مانند جامعه شناسی سیاسی یا روانشناسی اجتماعی مورد بحث قرار می گیرد. (مک آیور، ۱۳۵۴، ۲-۹۱)

دلایل عملی اطاعت مردم از قدرت حاکم عمدتاً بر عادت، سنت و در تحلیل نهایی بر گونه ای اجبار استوار است، یعنی هر عامل بیرونی که از خارج بر فرد فشار می آورد تا اطاعت او را جلب کند. این اجبار غالباً جنبه مادی دارد که وجود پلیس، دادگاه و مجازات از مظاهر آن است و فشار آداب و رسوم و نیروی تبلیغات آن را تقویت می کند. اطاعت از دولت تا حد زیادی نتیجه سنت و تربیت افراد است؛ از قدرت سیاسی اطاعت می کنیم، زیرا تا آنجا که به یاد داریم، فرمانروایی و فرمانبری، همواره بوده است و به این معنی پدیده اطاعت از قدرت سیاسی امری طبیعی احساس می شود. بسیاری از عملکردهای انسانی در شبکه ای از آداب و رسوم شکل می گیرد؛ ترس از واکنش مردم و خطر برانگیختن افکار عمومی افراد را از انجام اموری نهی و انجام رفتارهای دیگری را ایجاب می کند. فشار اجتماعی فرد را و او می دارد از قواعد و معیارهای مورد پذیرش جمع پیروی کند و اطاعت از قدرت سیاسی نیز در قالب کلی رفتار اجتماعی از این قاعده مستثنی نیست. فشار اجتماعی به وسیله اجبار فیزیکی و اقتصادی تشدید می شود. قوانین جزائی، زندان، تبعید و شکنجه از وسایل اجبار فیزیکی برای وا داشتن افراد (به ویژه مخالفان سیاسی) به اطاعت از دستوره های قدرت حاکم به شمار می رود. قدرت سیاسی و اجبار اقتصادی نیز به هم وابسته است. کسانی که وسایل مادی و مایحتاج زندگی مردم را در اختیار دارند می توانند اطاعت آنان را که از این وسایل محرومند جلب نمایند. تبلیغات سیاسی نیز همواره ابزاری برای تحکیم مبانی قدرت حاکم و ایجاد روحیه اطاعت در مردم بوده است. تبلیغات سیاسی به مفهوم درست آن نیز عاملی است برای اقتناع شهروندان تا بپذیرند آنچه دولت انجام می دهد برای خیر و اصلاح آنهاست، اما همین ابزار ممکن است

در دل مخاطبان ترس و بیم ایجاد کند و با نشان دادن نیروی عظیم دستگان انتظامی و امنیتی به جای اقناع ارباب ایجاد کند و چهره نوعی اجبار به خود گیرد. (ابولفضل قاضی، ۱۳۸۳، ۱۴-۲۰۴)

در مورد الزام سیاسی دو نکته را بایستی یادآوری کرد: اولاً، اطاعت از قدرت سیاسی بیشتر تابع دو عامل است، یکی «اعتقاد درونی» و دیگری «اجبار بیرونی» (همان). اما کمتر می توان هر یک از این دو عامل را به صورت خالص آن یافت و همواره با ترکیبی از آنها مواجه هستیم. در مورد نقش دلایل اخلاقی و عقلانی اطاعت از دولت نیز نباید مبالغه کرد. زیرا همیشه چنین نیست که همه افراد اطاعت از قدرت سیاسی را از پیش تصور و سپس آن را تصدیق نمایند. یعنی مردم ابتدا با پدیده قدرت مواجه شده از آن اطاعت می کنند و سپس در باب درستی اطاعت و توجیه آن به تفکر می پردازند. ثانیاً، برخی از نویسندگان با توسل به ایده «محظور دست های آلوده» الزام سیاسی را عاری از محتوای اخلاقی آن به کار برده و عمل سیاسی کارگزاران حکومتی را از دایره مشمول معیارهای اخلاقی مستثنی کرده اند. این ایده یا برهان حداقل بر دو مفروضه متکی است. یکی این ایده ماکیاولی که «هدف وسیله را توجیه می کند» و دیگری تمایز بین رفتار اخلاقی در حوزه خصوصی با حوزه رفتار عمومی. برخی با توسل به این برهان استدلال می کنند که درستی و ارزش یک عمل در حوزه رفتار خصوصی بر حسب نیت فاعل برای انجام کار درست و با توجه به معیارهای اخلاقی سنجیده می شود و مسئولیت اخلاقی عامل خصوصی تا آنجاست که او مختار باشد. اما درستی اعمال کارگزاران حکومتی و سیاستمداران که در چارچوب ضرورت های سیاسی و برای نیل به هدف های عمومی عمل می کنند، برحسب نقش آنها در پیشبرد منافع عمومی و آثار بیرونی رفتارشان سنجیده می شود و نه بر پایه معیارهای اخلاقی، گرچه رفتار سیاستمدار در حوزه خصوصی تابع معیارهای اخلاقی است، اما وظیفه نهادی و مسئولیت سیاسی او ایجاب می کند دست به اعمالی بزند که در حوزه رفتار و اخلاق خصوصی کنیف و غیر اخلاقی تلقی می شود. (Wan ErP, 1-2, 4-6 of 7)

برهان دست های آلوده به رابطه اخلاق و سیاست مربوط می شود و در این مورد به دو دیدگاه می توان اشاره کرد؛ یکی متأثر از ماکیاولی که حوزه های سیاست و اخلاق را از هم متمایز و استلال می کند که مصلحت دولت چنان اهمیت دارد که کاربرد هر وسیله و هر

عملی از جمله غیر اخلاقی حاکم و شه‌ریار، مانند قتل مخالفان، جنایات جنگی و پیمان شکنی را توجیه می‌کند. دیگری دیدگاهی متأثر از افلاطون که معیارهای ارزیابی درستی عمل یا رفتار خوب را در هر دو حوزه رفتار خصوصی و عمومی یکسان فرض می‌کند. یعنی اگر انجام عملی در حوزه خصوصی کثیف و غیر اخلاقی تلقی شود، در حوزه رفتار عمومی نیز چنین خواهد بود و اصولاً علت وجودی دولت ایجاد شرایط مساعدی برای زندگی اخلاقی و همراه با فضیلت است، تأمین اهداف و منافع عمومی نیز بدان معنی نیست که حاکمان غیر اخلاقی عمل کنند و اصولاً پایبندی به معیارهای اخلاقی برای کارگزار حکومتی و دولتمرد مهم‌تر از شه‌روندان عادی است. (Peter A. French, 1983, 5-8, 13, 18-24).

دولتمرد در فضایی عمل می‌کند که نوعی فوریت و ضرورت بر آن حاکم است او همواره در معرض این خطر است که معیارهای اخلاقی را با توجیه حفظ نظام سیاسی حاکم و یا نیل به منافع عمومی نادیده بگیرد. اما اصول اخلاقی محدودیت‌هایی را بر اعمال اشخاص مقرر می‌کند که به نفع اهداف عمومی نیز نباید نادیده گرفته شود و مسئولیت سیاسی نیز منافی مسئولیت اخلاقی و ضرورت سیاسی دلیلی بر نادیده گرفتن محرّمات اخلاقی نیست. با این توضیح که گر چه اعمال غیر قانونی مقامات دولتی قاعداً قابل تعقیب و مجازات است، اما در امور اخلاقی مجازات‌های مادی یا ملموسی وجود ندارد و حتی ممکن است اعمال غیر اخلاقی دولتمردان به نام مصالح یا منافع عمومی توجیه و اگر متضمن دستاوردهای مثبتی در سطح داخلی و بین‌المللی باشد، حمایت افکار عمومی را نیز به دست آورد.

در تفکر سیاسی و همچنین فلسفه و معرفت‌شناسی همواره دو جریان فکری در تقابل با هم مطرح شده است. یکی واقع‌گرایی یا دیدگاه رئالیستی که از حیث فلسفی و معرفت‌شناختی به عین‌گرایی و تجربه‌گرایی نزدیک است و از حیث روش شناختی بیشتر به تحلیل عین؛ آنچه هست، نه آنچه باید باشد می‌پردازد و در حوزه سیاست و تفکر سیاسی-به ویژه در دوره معاصر- به صورت مکتب «سیاست قدرت» متجلی شده است. دیگری، آرمان‌گرایی یا دیدگاه ایده‌آلیستی که توجه بیشتری به عالم ذهن دارد، استدلال عقلانی را به کار می‌بندد و بعد هجاری و تجویزی دارد و به عبارت دیگر؛ به تحلیل عین یا آنچه

هست اکتفا نمی کند و در جست و جوی حقایقی ماورای امور محسوس و تجربه پذیر، همچنین ارزش ها و آرمان هایی است که مطلوب است و باید باشد و بایستی در صدد تحقق آنها برآمد. این تقابل مطلق نیست و در عالم واقع و دنیای اندیشه ممکن است با تلفیقی از آنها روبه‌رو باشیم و در عین حال هر دو جریان فکری ممکن است شکل‌های افراطی به خود بگیرند، یکی چنان به واقعیات توجه کند که ارزش ها را نادیده بگیرد و دیگری آن چنان مجذوب ذهن و آرمان ها شود که واقعیات را نبیند و به ورطه خیال پردازی بیفتد.

تقابل بین این دو جریان فکری به ویژه در عرصه سیاست و تفکر سیاسی با ظهور ماکیاوولی و آنچه ماکیاولیسم خوانده می شود، بارزتر شده است، گر چه ماکیاوولی در «شهریار» و «گفتارها» ایده‌های کم و بیش متفاوتی را مطرح می کند و حتی گاهی به نظر می رسد بین واقع گرایی و آرمان گرایی در نوسان است، اما در هر حال اغلب گفته می شود که از دید او آن چه نباید در سیاست مورد توجه قرار گیرد، اخلاقیات است یا این که امور «چگونه باید باشند»، باید این امور را آن گونه که هستند مورد توجه قرار داد. ماکیاوولی بارها تأکید کرده بود که هدفش توصیف رفتار خوب و شرافتمندانه نیست، از نظر او مصلحت دولت از همه چیز برتر است، وجود دولت و دستیابی آن به قدرت خود هدف به شمار می رود و تمام ملاحظات دیگر باید در راه رسیدن به این هدف فدا شود. چون منافع شهریار و مصلحت دولت یکی است، او از رعایت اصول اخلاقی متعارف معاف است و حق دارد هر کاری می خواهد بکند به شرط آن که آن کار برای برآوردن نیازهای جامعه باشد و نه بزرگ جلوه دادن خودش و در تحلیل نهایی هدف وسیله را توجیه می کند (ج. برونوفسکی و ب. مازلیش، ۱۳۷۹، ۷۱-۶۰). از دیدگاه اخلاقی؛ "فضیلت" یعنی شرافتمندانه عمل کردن، چرا که «درستکاری بهترین سیاست است»، اما اصطلاح فضیلت (Virtue) نزد ماکیاوولی معنی متداول آدم «خوب» را نمی دهد. توانایی - اگر می‌خواهید آن را قدرت، دلوری، شجاعت، اقتدار، رشادت و یا زورمندی بنامید- چیزی بود که او آن را Virtù (برگرفته از کلمه لاتین Virtus از ریشه Vir به معنی مرد) می‌نامید (پاتریک کاری و اسکار زارات، ۱۳۸۰، ۷۳، ۷۸ و ۷۹). به قولی: «خطای مهم ماکیاوولی غیر اخلاقی بودن او یا بی‌توجهی اش به اصول اخلاقی نبود، بلکه خطای مهم او این بود که در سیاست برای امور

اخلاقی ارزش کافی قائل نبوده و عامل معنوی در اعمال سیاسی را دست کم گرفته است» (ج- برونوفسکی و ب. مازلیش، همان، ۷۰ و ۷۱).

اما اگر منکر وجود ارزش های اخلاقی و نقش آنها در زندگی سیاسی نباشیم، می توانیم بپذیریم که زندگی سیاسی و اجتماعی متضمن معیارهای ارزشیایی است که میان اعضای گروه یا جامعه مشترک باشد. و معیارهایی برای تمیز خوب از بد، درست از غلط و حق از ناحق ارائه می کند که رفتار اعضاء بایستی با آنها منطبق باشد و همین معیارها به ما می گویند که یک نظم سیاسی خوب چگونه باید باشد. گرچه ممکن است دیدگاه افراد و جوامع در مورد یک نظم سیاسی خوب و حتی هنجارهای ارزشی و اخلاقی، با توجه به شرایط تاریخی و بسترهای زمانی مختلف، و گاهی حتی در یک زمان و زبان مشترک متفاوت باشد.

نتیجه گیری

در این مقاله با شکل های مختلف الزام، اجتماعی، قانونی و سیاسی آشنا شدیم و دیدیم که الزام سیاسی مفهومی اساساً اخلاقی و فراتر از الزام اجتماعی و قانونی است و با عمل درست در حوزه سیاست و به معنی اخلاقی آن سرو کار دارد. لازمه چنین دیدگاهی تلقی انسان به منزله یک موجود عقلانی و اخلاقی است که برای هر عمل خود در حوزه سیاست به دلایل اخلاقی قانع کننده‌ای نیاز دارد و در عین حال تلقی سیاست به منزله حوزه بحث، گفتگو و اقتناع است و نه حوزه خشونت، زور یا اجبار و گرچه قدرت دولتی در هر حال اجبار آمیز و مستلزم وضع مقرراتی الزامی و اجبار آمیز برای مدیریت امور جمعی است و ضمانت اجرای قطعی دارد، اما قدرتی که مشروع و اخلاقاً موجه است و شهروند اخلاقاً ملزم به اطاعت از چنین قدرتی است، آن هم بر پایه اقتناع درونی.

دیدگاه فوق با فلسفه سیاسی به معنی ناب کلمه سرو کار دارد که تلفیقی است از سه عامل؛ فلسفه عمومی یا نگاه ما به زندگی، ارزشها و معیارهای اخلاقی و سرانجام سیاست؛ البته سیاستی که تابع معیارهای اخلاقی است. چنین دیدگاهی ممکن است آرمان گرایانه به نظر برسد و مغایر با دیدگاه واقع گرایانه و ماکیاولیستی باشد که دو حوزه داوری عینی و داوری ارزشی را از هم متمایز می کند و سیاست و رفتار حاکم را تابع داوری عینی قرار می دهد و نه ارزشی.

ممکن است دیدگاه عینی و واقع گرا در جهان سیاست حاکم باشد، اما آنچه که هست همیشه خوب و مطلوب نیست و جستجوی بایدهای هنجاری - ارزشی جستجوی مداوم بوده است.

فهرست منابع

- فارسی:

- اتکینسون، آر. اف، ۱۳۶۹، *در آمدی به فلسفه اخلاق*، ترجمه، سهراب علوی تبار، چاپ اول، تهران، مرکز ترجمه و نشر کتاب.
- ج - برتوفسکی وب. مازلیش، ۱۳۷۹، *سنت روشنفکری در غرب*، ترجمه لیلا سازگار، چاپ اول ف تهران، نشر آگه.
- رنی، آستین، ۱۳۷۴، *حکومت: آشنایی با علم سیاست*، ترجمه، ل، سازگار نژاد، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- قاضی، الوافضل، ۱۳۸۳، *حقوق اساسی و نهادهای سیاسی*، چاپ دوم (نشر میزان).
- غیاث الغات، وامپوری، غیاث الدین محمدبن مشرف الدین، ۱۳۴۲، به کوشش، منصور ثروت، بی چاپ، تهران، امیرکبیر.
- کاتوزیان، ناصر، ۱۳۸۵، *مقدمه علم حقوق و مطالعه در نظام حقوقی ایران*، چاپ پنجاهم، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- کاری، پاتریک و اسکار زارات، ۱۳۸۰، *ماکیاولی*، ترجمه علی معظمی جهرمی، چاپ دوم، تهران، نشر شیرازه (از مجموعه قدم اول).
- مک آیور، ر. م، ۱۳۵۴، *جامعه و حکومت*، ترجمه ابراهیم علی کنی، چاپ اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- انگلیسی:

- Beran, Harry, 1987, *cansent Theory of Political Obligation*, London Croom Helm.
- Black, Henry Campbell, 1979 *Black's law Dictionary*, u.s.A, sixth Edition, west Publishing co.

-
- Campbell , Tom , 1990 , obligation : *societal, Political and legal* , in Paul Harris , political obligation , London , Routledge.
- Cupitt, Don , 1997 , " Autonomy " , *in Dictionary of Ethics*. Theology and society . Editors : *Paul Barry claryie and Andrew Linxey* . London , New York , Routledge .
- Curran , Charles E , " Natural law " , *in Dictionary of Ethics* , Theology and society , op.cit.
- Faraqi , Harith Suleiman , 1997 , *Faraqi,s law Dictionary* , English – Arabic , Beirut , Liberie.
- Frazier , Robert,L , 1998 , "Duty" , *in Routledge Encyclopedia of philosophy* , General Editor : Eduard Craig , New Fetter land , London , Routledge . VOL.3.
- French , Peter A . 1983 , *Ethics in Government* . New Jersey , prentice Hall . Inc . Englewood , Cliffs.
- GreenWalt, Kent , "Civil Disobedience" , 1998 , *in Routledge Eneyclopedia of Philosophy* , Op. Cit , Vol.2.
- Gruchy , John. E.D , 1997 , "Civil Disobedience" , *in Dictionary of Ethics, Theology and Society*, OP.cit.
- Harris , Paul , 1990. "The Moral Obligation to obey the law" , *in Paul Harris*, op . cit.
- Hart , H. L. A , 1998 , "Duty" , *in International Encyclopedia of social sciences* . Editor : Donald , L. Sills , New York . the Macmillan company and Free Press.

-
- Kymlica , Nill , “Citizen ship, ‘ 1998, *in Routledge of Encyclopedia of Philosophy*, op.cit, Vol.2.
 - Lacey , A . R . , 1991 , *A Dictionary of philosophy* , London and New York ,
Routle dge.
 - Martin, Rex , 1990 , ‘ *The Character of Political Allegiance in a system of Rights*, “in Paul Harriis, op.cit.
 - Milne , A . J . M , 1990 , "Political obligation and public interests" , *in paul Harris* , op . cit .
 - Nowell – Smith , Patrick . H , 1972 , " Religion and Morality", *in Encyclopedia of philosophy* , Editor in chief : Paul Edwards , New York. Macmillan publishing co
, jne and the Free press , vol. 7-8 .
 - Raz . Joseph , 1971 , The authority of Law . Oxford , Clarendon press : *in Tom Campbell* , op . cit.
 - Ross , Wolliam David , 1930 The Right and Good . *Oxford* , Clarendon press .
 - Wan Erp , Herman , *Democracy and Polilical obligation*, http : /
www.bu.edu/wep/papers/pol:vane.htm